

## سه شاخص یک حزب لیبرال

سخنرانی برای گروه لیبرال دمکرات‌های ایران

استکهلم، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۴

رامین کامران

### مقدمه

حتماً برخی از اشخاصی که در این مجلس حاضرند به خاطر دارند که تا همین چند سال پیش شعار طرفداری از دمکراسی لیبرال، یا به قول بعضی «دمکراسی غربی» و به قول بعضی دیگر «دمکراسی بورژوازی» چه اندازه در بین ایرانیان کم رواج بود. دور دور مخالفت با دمکراسی بود و بی جهت نبود که لیبرال اولین دشنام انقلابی شد و در ایران خمینی زده از سوی طالبان حکومت اسلامی یا طرفداران دیکتاتوری پرولتاریا نثار هر کسی میشد که مختصری صحبت از آزادی و رعایت حقوق مردم میکرد. امروزه کار وارونه شده و شاهد همه‌گیری شعار دمکراسی هستیم. کسانی که صریحاً ادعای دشمنی با دمکراسی را میکنند در اقلیتند ولی اگر همین امروز هم به برخی مدعیان دمکراسی و لیبرالیسم که میتوان نمونه‌هایشان را از صفوف اسلامگرایان گرفته تا بازماندگان استبداد پادشاهی و سازمانهای چپگرا سراغ کرد، توجه کنیم، رد آزادی‌ستیزی گذشته آنها را در رفتار و گفتارشان بازمی‌یابیم. بنا بر این باید محکی یافت که هم به کار سنجیدن ادعای این مدعیان بیاید و هم راه خود ما را برای دستیابی به دمکراسی روشن کند. به تصور من این محک سه‌گانه است، هم ایدئولوژی را در بر میگیرد، هم گفتار تاریخی را شامل میشود و هم شیوه سازماندهی را. باید به ترتیب به این هر سه پرداخت تا ارتباط عمیق و اساسی آنها با یکدیگر روشن شود. این را هم اضافه کنم که سربلند بیرون آمدن از این سه امتحان به ترتیب مشکل و مشکل‌تر است.

### ایدئولوژی

دستیابی به ایدئولوژی لیبرال به تناسب آسانترین بخش کار است و بسا اوقات در حد فراگرفتن چند شعار کلی باقی میماند. البته نباید همین ابراز دلبستگی صرف را که گاه بی‌رمق جلوه میکند دست کم گرفت و کم اهمیت شمرد. هر گاه یک فکر و طرح سیاسی در بین گروههای وسیع مردم رواج میگیرد نزد بسیاری از آنها همین صورت شعاری و کلی و غیر دقیق را پیدا میکند. تصویری که آنها از نظام سیاسی یا طرح اجتماعی دلخواه خود دارند الزاماً پیوسته و مدون و ساخته و پرداخته نیست ولی به پیشبرد فکر و طرح کمک اساسی میرساند. کفایت به عنوان مثال به انقلاب مشروطیت نگاه کنیم و ببینیم که رایج شدن شعار «مشروطه» در بین طبقات مختلف مردم که الزاماً همگی با معنای آن آشنایی دقیق نداشتند و گاه نیز برداشتهایی متناقض از آنرا در ذهن خویش میپروردند، چه اندازه در پیروزی انقلاب بزرگی که ایران را به راه تجدید انداخت و دمکراسی لیبرال را برای اول بار در این کشور مستقر نمود، مؤثر بود. مورد انقلاب اسلامی و شعار «جمهوری اسلامی» نیز که با همین ابهام رواج گرفت و ما را به مصیبت امروزمان دچار ساخت نمونه دیگر و تلخی از همین دست است.

امروز نیز شعار دمکراسی همانگونه همه‌گیر شده که شعار مشروطه در ابتدای قرن بیستم شده بود. می‌بینیم که سخنی غیر از این در میان آوردن مترادف بی‌آبرویی

سیاسی است و به همین دلیل هم هست که همه یا دمکرات شده‌اند یا شعار دمکراسی می‌دهند. ولی نمیتوان به این دلیل از سنجش پایگاه نظری کار غافل ماند. سهل‌انگاری در این باب جریمه‌ای سنگین دارد که اگر لابلایگری به خرج دهیم، دیر یا زود مجبور به پرداخت آن خواهیم شد.

اول از همه باید توجه داشت که آنچه دمکراسی لیبرال خوانده میشود در اصل مجموعه‌ای دوگانه است که از دو بخش کمابیش متضاد تشکیل شده است. باید به تفکیک آنها و به برد هر کدام توجه داشت تا بتوان به درستی به کارشان گرفت و از سؤاستفاده‌هایی که از آنها میشود جلوگیری کرد. از دمکراسی شروع کنیم.

### دمکراسی

معنای اساسی دمکراسی همان حکومت مردم است بر خودشان. در چنین نظامی مردم هم فرمانده‌اند و هم فرمانبر و این دور ارتباط بین مردم و حکامی که برمیگزینند به طور ثابت برقرار است. به طور ثابت و نه دائم. اگر این ارتباط دائم بود هیچ حکومت دمکراتیکی قادر به کار کردن نمیشد چون هر تصمیمش در هر زمان در معرض مخالفت قرار میگرفت و خطر فلج هر لحظه تهدیدش میکرد. چاره‌ای که از قدیم الایام یا به عبارت دقیقتر از دوران باستان برای احتراز از این مشکل در میان نهاده شده، بریدن ارتباط فرماندهان و فرمانبران به طور موضعی است. به این ترتیب که قدرتی برای مدتی معین یا در زمینه‌ای مشخص و اکثر اوقات ولی نه همیشه، با رعایت این هر دو شرط به فرماندهان واگذار شود و تصمیماتی که آنها طی این مدت معین یا در این زمینه مشخص اتخاذ میکنند، برای همگان لازم‌الاجرا باشد. ممکن است برخی تصور کنند که این قطع ارتباط فقط دمکراسی‌هایی را شامل میشود که در آنها گروه حکام تحت عنوان «نماینده» از عموم مردم متمایز میشوند. بخصوص که برخی خرده‌گیران فقط دمکراسی‌های «مستقیم» را که در آنها همگی شهروندان برای اخذ تصمیم گرد هم می‌ایند، دمکراسی واقعی می‌شمرند و مردمسالاری‌های امروزی را به بهانه تمایز فرمانده و فرمانبر تخطئه میکنند. ولی این ایراد پایه محکمی ندارد. در دمکراسی‌های مستقیم هم جمع شهروندان به تناوب نقش فرمانده و فرمانبر را بازی میکنند، نه در آن واحد. وقتی برای تصمیمگیری گرد هم می‌ایند در نقش اول‌اند و هنگامی که از هم جدا شدند در نقش دوم و دیگر اختیار اینکه سرخود تصمیمات گرفته شده را نقض کنند ندارند.

امروزه این امور برای ما بدیهی به شمار می‌آید و عملاً برای همه ما مشروعیت قدرت سیاسی مترادف دمکراتیک بودن آن است، یعنی برخاسته از روشی است که برای تصمیمگیری به کار گرفته شده است. اگر انتخابی در کار نباشد یا در آن خدشه‌ای باشد، اگر حکام از حد اختیارات خویش فراتر بروند یا اگر بیش از موعد معین در قدرت بمانند، از دیدگاه ما فاقد مشروعیت محسوب میگردند. به عبارت دیگر مشروعیت دمکراتیک یک حکومت فقط برخاسته از روش انتصاب و شیوه کارکرد آن است. روش ارتباط دمکراتیک بین فرماندهان و فرمانبران مصداق آن چیزی است که «آزادی مثبت» مینامند. یعنی اختیار تعیین سرنوشت خویش با دادن اختیار قانونگزاری و تصمیمگیری به حکومت در باب حیات مردمی که آنرا منصوب کرده‌اند. ولی در این میان سؤالاتی مطرح میشود. آیا فقط روش تصمیمگیری است که مهم است یا خود تصمیماتی هم که گرفته میشود در معرض ارزیابی است؟ آیا هر تصمیم را فقط از این جهت که برخاسته از رأی اکثریت است میتوان معتبر شمرد؟ روشن است که نه! اکثریت نه حق دارد که اساس مردمسالاری

را، یعنی شیوه تفویض قدرت و استفاده از آن را به نفع خود مختل سازد و نه اینکه حوزه اختیارات آنرا بی حساب گسترش بدهد. دمکراسی صرف برای این سوالات پاسخی ندارد.

### لیبرالیسم

در اینجاست که صحبت از «آزادی منفی» به میان می‌آید و مسئله حفظ حقوق افراد و گروه‌های غیر دولتی یا به عبارت دیگر نهادهای جامعه مدنی در برابر دولت مطرح می‌گردد. برای محدود کردن اختیارات حکومت، چه دمکراتیک و چه غیر از آن، از دیرباز مفاهیم مختلفی به کار گرفته شده است که «حقوق طبیعی» و «حقوق بشر» آشناترین آنهاست. لیبرالیسم که از قرن نوزدهم مکمل عبارت دمکراسی شده است اساساً بیانگر این محدودیت قدرت دولت است. امروزه این دو عبارت چنان به هم آمیخته که تصور یکی بدون دیگری بسیار مشکل شده و عبارتهای «حکومت دمکراتیک» یا «حکومت لیبرال» عملاً مترادف هم گشته است و هر دو به یکسان معنای «دمکراسی لیبرال» را افاده میکنند. لیبرالیسم اساساً بیانگر محدودیت اختیارات حکومت است به نام و به دلیل آزادی مردم، آزادی منفی مردم که معنایش مصون بودن حوزه‌ای از زندگانی آنها از دخالت دولت است. دمکراسی روش گزینش حکام و سازماندهی حکومت است و لیبرالیسم نوعی آرمانگرایی ایدئولوژیک در باب جامعه که متعادل کننده دمکراسی است. منتها با دیگر انواع آرمانگرایی که برای همه بسیار آشناست، یک تفاوت عمده دارد: پایه اش بر دخالت نکردن است و نه بر دخالت کردن. به دلیل همین اتکای به آزادی و ترویج عدم دخالت است که لیبرالیسم در برابر دیگر ایدئولوژی‌ها بی‌رمق به نظر می‌آید. در جایی که بقیه مدعیند برای هر مشکلی راه حلی معین و مشخص دارند که همه جزئیات در آن پیشبینی شده است، لیبرالیسم سخنی ندارد جز اینکه باید کار را به خود مردم وا گذاشت و آزادشان گذاشت، چون بهترین راه حل از دل همین آزادی بیرون خواهد آمد و تا موقعی که این چاره پیدا نشده نمیتوان چند و چونش را از قبل تعیین کرد. اگر دیگران ادعای داشتن چاره را دارند و فقط معطل قدرت برای به اجرا گذاشتن آن هستند، لیبرالیسم فقط راه یافتن چاره را در میان مینهد نه خود چاره را. دیگران معتقدند که راه حل را یافته‌اند و حاجتی به جستجو ندارند، در مقابل لیبرالها به سه دلیل دست به دامن آزادی میشوند. اول از همه به حرمت خود آزادی که محفوظش میدارند. دوم به این دلیل که به محدودیت اطلاع خود معترفند و در این باب خیالپردازی و لافزنی نمیکنند. سوم از این جهت که از فکر کردن نمی‌هراسند؛ ایدئولوژی‌هایی که برای همه چیز جواب آماده دارد مناسب ذهن کسانی است که بار فکر کردن بر ذهنشان سنگینی میکند و در صدند تا هر چه زودتر خود را وزنه آن خلاص کنند.

از دیدگاه لیبرال صرف آزاد گذاشتن مردم برای دستیابی به جامعه ایده آل کفایت میکند، چنین جامعه‌ای که محل بسط آزادی‌هاست و قرار است با رفع کردن موانعی که بر سر راه آزادی مردم قرار گرفته برپا گردد. در این تصویر هم شکوه آرمانخواهی لیبرال را میتوان دید و هم میتوان محدودیت‌های این بینش را سنجید، محدودیتهایی که مانند هر آرمانخواهی بی‌شائبه از واقعیت دورش میکنند. در اینجا هم مانند مورد دمکراسی سوالاتی مطرح می‌گردد. آیا واقعاً حکومت میتواند دخالت خود در سطح جامعه را به صفر برساند؟ اگر چنین باشد که اصلاً وجود حکومت و دولت از اصل منتفی می‌گردد. آیا آزادی افراد و گروه‌های مختلف به خود خود با هم آشتی پذیر است؟ اگر چنین نشد چه مرجعی و

بر چه اساسی باید اختلافات آنها را رفع کند؟ آیا فقط بسط آزادی برای برقراری دموکراسی کافیست یا ما را از آن بینایز میکند؟ اگر این بود که نابود کردن حکومت‌های استبدادی و برداشتن موانعی که آنها بر سر راه آزادیهای مردم مینهند در همه جا و از جمله ایران به برقراری دموکراسی انجامیده بود. و آخر از همه اینکه آیا ایجاد و تحکیم پایه‌های دموکراسی فقط با بسط آزادی ممکن است و از دخالت قدرت دولت بینایز؟

#### آشتی دادن دموکراسی و لیبرالیسم

تمامی ظرافت و پیچیدگی دموکراسی لیبرال که یک قرن است به دنبال آن هستیم در اینجاست، در گرد آمدن این دو عنصر متضاد که تازه هیچکدام را نمیتوان بدیهی شمرد. اول اینکه کارکرد خود دموکراسی اصلاً امری نیست که ذهن به سادگی بپذیرد. اینکه مردم هم فرمانده و هم فرمانبر باشند نه آسان به تصور میاید و نه به عمل. آسان به تصور نمیاید چون سیر طبیعی و منطقی فرماندهی از بالا به پایین است و نه از پایین به بالا. اگر تصور دموکراسی آسان بود طرحش بسیار زود در همه جا شکل گرفته بود و لازم نبود تا ما منتظر مردم مغرب زمین بمانیم و دموکراسی را از آنها اخذ کنیم؛ خودمان زودتر اختراعش کرده بودیم. این را هم اضافه کنم که محور بسیاری از انتقاداتی که نثار دموکراسی میشود و در نظر مردم آسانگیر قانع کننده نیز جلوه میکند همین وارونه ساختن یا به عبارت دقیقتر دایره وار ساختن سیر فرماندهی است. ذهن بسیاری از مردم سیر خطی و یکسره را راحت‌تر میپذیرد تا این راه پیچ در پیچ دموکراسی را و این امر به عوامفریبان میدان هنرنمایی میدهد.

در مورد لیبرالیسم هم غیر از این نیست. این امر که خود مردم برای ادارهٔ حیات اجتماعی خویش بدون دخالت دولت از ابتکار عمل و قابلیت کافی بهره‌مندند چندان آسان به ذهن خطور نمیکند. دولت والاترین و تواناترین وسیله‌ایست که بشر برای رقم زدن حیات اجتماعی خویش ساخته است، قدرت و امکانات دولت به بدیهی‌ترین شکل در پیش چشم همگان هویداست و حاجت به اثبات ندارد. در این شرایط قبول اینکه عامهٔ مردم بهتر از دولت از عهدهٔ انجام بسیاری از کارهای اجتماعی برمیایند، به راحتی صورت نمی‌بندد. افراد پرشماری سازماندهی متمرکز و ثابت و ادارهٔ تخصصی امور را برای پیشرفت کار مناسب‌تر میدانند تا گرد هم آمدن اختیاری افراد غیرمتخصص را. توجه به اینکه نوع سازماندهی دولتی به دلیل سنگینی و انعطاف‌ناپذیریش، مناسب بسیاری از کارها نیست و نیز این امر که توسعهٔ اختیارات دولت به هر حال و در همه صورت مترادف کاهش آزادی شهروندان است، به سرعت به فکر همگان نمیرسد. در جوامعی که تجربهٔ طولانی و پرباری از گردهمایی و انجام کار جمعی ندارند، به آسانی میتوان مردم را فریفت، از ابتکار عمل بازشان داشت و توقعاتشان را یکسره متوجه دولت ساخت تا بخشی از آزادی خود را بدهند و در عوض چیزی کمتر از آنچه که خود میتوانند بیاورند به دست بیاورند از حکومت بستانند.

دموکراسی لیبرال آسان به عمل هم نمیاید چون با دادن اختیار به عموم مردم بیشترین بار را نیز بر گردهٔ آنها مینهد. اگر در دوران قدیم همه چشم امید به دانش و قابلیت و فضیلت یک نفر داشتند و خوشی یا بدی عاقبت اعضای هر جامعه در درجهٔ اول به توانایی‌های حاکم آنان وابسته بود، در دموکراسی این دانش و قابلیت و فضیلت از عامهٔ مردم انتظار میرود. به همین دلیل است که مخالفان دموکراسی همیشه نقاط ضعف عوام را نشانه میگیرند و با این کار میکوشند تا آنها را برای حکومت نالایق جلوه دهند. شعور

مردم برای شناختن صلاح خود، همتشان برای در دست گرفتن اختیار حیات خویش و درستی‌شان در پیروی از قانونی که خود برقرار ساخته‌اند فرضهای اولیه‌ی دموکراسی است. اگر از آنها بپریم از خود دموکراسی بریده‌ایم. البته نباید بر نقاط ضعف مردم چشم ببندیم چون دور از واقع‌بینی است، ولی نمیتوان دمکرات بود و از این خوشبینی اساسی نسبت به مردم صرف نظر کرد. انحراف از این روش راهی به جز راه استبداد باز نمیگذارد و تجربه به روشنی نشان میدهد که پرعیب‌ترین دموکراسی از بی‌عیب‌ترین استبداد، البته اگر بتوان معنای روشنی برای این ترکیب ناسازجست، بهتر است.

اگر میبینید که افراد ساده اندیش و سهل‌انگار چه آسان پذیرای افکار سیاسی غیردموکراتیک و ضددموکراتیک میشوند به این دلیل است که این افکار هم راحت تر در ذهن جا میگیرد و هم آسانتر جامعه عمل میپوشد. البته آسانگیری بهترین روش پرداختن به سیاست نیست ولی نتایج نامطلوب آن نیز همیشه با سرعت کافی به‌رای همه روشن نمیشود. دموکراسی لیبرال فکر ساده و یکدستی نیست، متناقض و بی‌تعادل است. ایراد گرفتن به آن تحت این عناوین کار ساده‌ایست. ولی تناقضی که ما در آن میبینیم تناقض دو وجه مفهوم آزادی است و عدم تعادلش بیان عملی آزادی است. هنر در جمع آوردن آن وجوه و حفظ این تعادلی است که در حرکت حفظ میشود و نه با ایستایی. به دلیل همین دوگانگی مفهوم دموکراسی لیبرال راه برای تأکید بر هر یک از دو وجه آن باز است، هم برای توجیه دخالت بیشتر دولت و هم برای طلب کردن آزادی بیشتر و پس زدن این دخالت. به هر حال چپ و راست دمکرات به این ترتیب از یکدیگر بازشناخته میشوند. این تنش بین دموکراسی و لیبرالیسم از بین رفتنی نیست و اگر چنین شود و یکی از اجزای آن بر دیگری فائق بیاید از آزادی اثری برجا نخواهد ماند. مطلق کردن هر یک از دو وجه آزادی مترادف نابود ساختن آن است.

## گفتار تاریخی

وقتی به مدعیان لیبرالیسم نگاه کنید میبینید که سخن تعداد نسبتاً کمی از آنان به گفتار تاریخی منظمی که با این دستگاه فکری منطبق باشد اتکا دارد. ساختن یا حتی اخذ گفتار تاریخی لیبرال از پرداختن یا اقتباس ایدئولوژی بسیار مشکل‌تر است، چون هم آشنایی با تاریخ را میطلبد و هم مستلزم قابلیت ردیابی مفاهیم انتزاعی در انبوه وقایع است. ولی مشکل این کار فقط مربوط به اندیشه و تحلیل نیست. نوع ارتباطی که ما با شخصیت‌ها و وقایع تاریخی داریم به کلی با نوع ارتباطی که با مفاهیم و مقولات انتزاعی داریم متفاوت است و بسیار آمیخته به احساس. بخصوص اگر آن اشخاص را شناخته باشیم و این وقایع را زیسته باشیم. شناخت تاریخی کلاً هیچگاه از دخالت عواطف مصون نیست و از جمله به این دلیل دائم در معرض انحراف از واقع‌بینی قرار دارد.

گفتار تاریخی یک گروه سیاسی منعکس‌کننده ارزشهایی است که به آنها مقید است و مکمل ایدئولوژی آن. ایدئولوژی ارزشها را به طور انتزاعی عرضه میکند و گفتار تاریخی ردشان را در پیشینه یک گروه، یک ملت و یا تمامی بشریت میجوید و رویدادهای گذشته را بر اساس آنها منظم میکند و میسندد. چون باید توجه داشت که ارزشهای برگزیده یک دستگاه فکری به گذشته و امروز و آینده یکسان اطلاق میشود. گذشته را ارزیابی میکند، باید و نباید امروز را معین میسازد و از فردا تصویری آرمانی رقم میزند.

روشن است که ما نمیتوانیم قبل از دوران مدرن ردی از لیبرالیسم پیدا کنیم و بازیگران تاریخ و وقایع را نسبت به پیوندی که با آن دارند بسنجیم. ولی نگاه ما به گذشته‌های دور نیز از آزادیخواهی امروزمان تأثیر میپذیرد و هر جا که ردی از آزادی و عدالت و مدارا بیابیم به آن ارج مینهیم و این ارجگزاری دیروز و امروز ندارد.

گفتار تاریخی یک حزب لیبرال در درجه اول به تاریخ این انتخاب سیاسی در خود ایران بازمیگردد که میتوان انقلاب مشروطیت را شروع رسمی آن به حساب آورد، و از آنجا متوجه تاریخ شکل‌گیری و پیشرفت این فکر در جهان غرب میشود که بستر زایش آن است. ایرانیان لیبرال آگاهند که خاستگاه دستگاه فکریشان مغرب زمین است و به همین دلیل از پیوستگی تاریخ حیات خویش با تاریخ لیبرالیسم غربی باخبرند. میدانند که انقلابهای انگلستان و آمریکا و فرانسه با وجود بعد زمان و مکان بر حیات کشور آنها تأثیر قابل توجه، هرچند غیرمستقیم، گذاشته است و پیشگامان و متفکران عمده لیبرالیسم همانقدر اسلاف آنها هستند که اسلاف دیگر لیبرالهای جهان.

ولی به هر صورت موضوع اصلی گفتار تاریخی یک حزب لیبرال ایرانی تاریخ ایران مدرن است، یعنی از مشروطیت به این سو. از زمانی که انتخاب سیاسی لیبرال به شکل روشن و دقیق در ایران مطرح گردید و طرفدارانی پیدا کرد که در راه تحققش کوشیدند. تاریخ این قرن هم سابقه حیات و هویت‌یابی ایرانیان لیبرال است و هم داو کشمکش‌های سیاسی بین آنها و هم‌وردانشان.

وقتی ما به این دوران صد ساله مینگریم چه میبینیم؟ اول انقلاب مشروطیت را که اساساً انقلابی لیبرال بود و مهمترین دستاوردش قانون اساسی. از آن زمان خط سیر اصلی تاریخ ایران جدال بین گروه‌های مختلفی است که از دل این انقلاب بیرون آمده‌اند. کشمکش بر سر چه؟

از دیدگاه رادیکال‌ها این نبرد اساساً طبقاتی بوده است. ببینیم آیا میتوان به یاری این مفهوم روشن کرد که چرا ایران چنین سرنوشتی داشته است. کتابها و بخصوص جزواتی که در این زمینه نوشته شده فراوان است ولی کدامیک از تحولات تاریخ معاصر ایران تصویر منطبق با حقیقت و مطابق با مقولات نبرد طبقاتی عرضه میکند؟ آیا واقعاً میتوان نیروهای حاضر و مؤثر در صحنه سیاست ایران را با برچسب‌های بورژوا و خرده‌بورژوا و فئودال شناخت و اعمالشان را توضیح داد؟ اگر چنین است چرا میتوان در هر گروه سیاسی نمایندگان این طبقات مختلف را سراغ کرد؟ طرفداران سلطنت پهلوی ظرف پنجاه سال چنین تبلیغ کرده‌اند که این نبرد بر سر مدرن کردن ایران جریان داشته است. در این میان نقش خود آنها نمایندگی تجدد بوده و به رغم مخالفان برنامه خود را پیش برده‌اند. ولی مگر اکثریت مردم ایران مخالف تجدد بوده‌اند که متجدد کردنشان دیکتاتوری لازم داشته؟ اگر چنین است چه کسی در ایران انقلاب مشروطیت را به پیروزی رساند؟ آیا اکثریت مردم ایرام مخالف ساختن سد و بیمارستان و مدرسه بوده یا نمیخواستند ارتش منظمی داشته باشد؟ دلیل این مخالفت چندین ساله با حکومت پهلوی اینها بوده یا آزادی‌کشی و فساد؟ اسلامگرایان نیز با گفتاری که ظاهراً واروی گفتار طرفداران استبداد سلطنتی است ولی در اصل با آن هم‌ساختار است چنین ادعا میکنند که فرهنگ غربی به زور خارجی بر مردم ایران تحمیل شده و آنها بالاخره توانسته‌اند بر این تحمیل نقطه پایان بنهند و مردم را با فرهنگ اصیلشان آشتی بدهند. از قضای روزگار این کار هم جز با استبدادی به مراتب سخت‌تر از قبلی ممکن نگشته. باید پرسید کدام فرهنگ برای این مردم بیگانه است، آنکه بر آنها تحمیل میشود یا آنی که خود به آزادی

برمیگزینند. خلاصه کنم، گفتار تاریخی دور از حقیقت مکمل استبداد است. اولی از واقعیت تصویری نادرست عرضه میکند و دومی میکوشد تا واقعیت را به زور با این تصویر دروغین منطبق سازد.

میتوان ردی از تمام این کشمکش‌ها که ذکرش رفت در تاریخ ایران معاصر یافت، منتهی به طور موضعی و تازه نه با آن شدت و حدتی که برخی ادعا میکنند و حتماً نه در حدی که بتوان کل حرکت تاریخ معاصر را حول آنها مرتب کرد و توضیح داد. نبرد اصلی بر سر تعیین نظام سیاسی ایران واقع شده است. از انقلاب مشروطیت تا به حال جریان داشته و در عین داشتن افت و خیز قطع نشده، شدیدترین جدال بوده چون دوش تعیین شیوهٔ حیات تمامی مردم ایران بوده و به اعلیٰ درجه جامع بوده است، یعنی هیچیک از حوزه‌های حیات ایرانیان از تأثیر آن مصون نمانده است. گفتار تاریخی لیبرال بر محور ترسیم این کشمکش و با برجسته کردن نقش آزادیخواهان شکل میگیرد که سه نقطهٔ اوج داشته است: اول انقلاب مشروطیت، سپس دوران مصدق و پس از آن کوشش کوتاه مدت بختیار. این گذشتهٔ تاریخی میراث تمام کسانی است که میخواهند در ایران دموکراسی لیبرال برقرار سازند و هر کس از زمانی که پا در این راه بگذارد، همانقدر بر آن حق دارد که رهروان چندین ساله. هر کس یک راه سیاسی معین را برگزیند و در راه پیشبرد یک هدف مشخص بکوشد به انتخاب خود وارث پیشگامان این راه میشود نه به انتخاب آنها. در سیاست فرزندان است که سلف خود را معین میکند و نه بر عکس و به همین دلیل است که گاه تعیین تکلیف میراث‌های سیاسی این اندازه مشکل میشود.

باید تأکید کنم که ارج نهادن به پیشگامان دموکراسی لیبرال در ایران به معنای نقد نکردن تاریخ خود لیبرالها نیست. بر عکس باید در سنجیدن نقاط قوت و ضعف آنها کوشید و از آن آموخت. ولی عجالتاً این را هم اضافه کنم که فقط دموکراسی لیبرال به همگان، اعم از خودی و غیرخودی، مجال نقد گفتارهای تاریخی را میدهد چون انطباق با حقیقت را اصل می‌شمرد، از حقیقت هم باکی ندارد؛ به علاوه مردم را هم صاحب حق انتخاب میدانند و هم واجد شعور برای تشخیص درست از نادرست. گروه‌های غیردموکرات اصلاً به کسی از این اجازه‌ها نمیدهند، خودی‌ها باید یک حرف بزنند و غیرخودی‌ها سکوت اختیار کنند. اگر گاه رفتاری غیر از این از آنها سرمیزند نشانهٔ ضعف است نه علامت آزادی‌خواهی.

نکتهٔ اصلی در مورد گفتار تاریخی ما هماهنگی آن با ارزشهایی است که مدعی پیروی از آنها هستیم. یکی از بهترین شاخص‌های بازشناختن گروه‌های لیبرال از آنهایی که فقط محض پیروی از مد روز و پیش بردن برنامه‌هایی که اصلاً ارتباطی با دموکراسی و لیبرالیسم ندارد، دم از لیبرال بودن می‌زنند، همین سنجیدن گفتار تاریخی آنهاست. موضعگیری در باب این سه نقطهٔ اوج تاریخ لیبرالیسم ایران در همهٔ موارد یکسان نیست اما در همه حال روشنگر است.

از اسلام‌گرایانی شروع کنیم که صحبت از مردمسالاری میکنند. کوشش اصلی آنها متوجه پس زدن این هر سه نقطهٔ اوج و بی‌مقدار شمردن آنهاست. با انقلاب مشروطیت میانه‌ای ندارند چون هم به نقش اسلاف سیاسی خود در آن واقفند و هم به ناسازگاری این انقلاب با آرمانهای سیاسی — مذهبی خویش. اگر در این حکایت قدر کسی را بدانند همان شیخ نوری است که بزرگراه به اسمش کرده‌اند. جهت حرکت سیاسی‌شان طی یک قرن پس زدن میراث مشروطیت بوده و تصور میکنند که در این کار موفق هم شده‌اند.

تکلیفشان با مصدق روشن است و دشمنی خود را با وی دائم و به همه شکل نشان داده اند و میدهند. در عوض نظر لطفشان معطوف است به سید کاشی. از بختیار هم که با شجاعت تمام در برابر قدرتگیریشان ایستاد بهتر است صحبت نکنیم. دیدیم که بالاخره به قتلش رساندند. قهرمان بزرگ سیاسی‌شان خمینی است که نه میتوانند از آن دل بکنند و نه با هیچ سریشمی به او برچسب دمکرات بودن بچسبانند. حاصل اینکه اگر امروز رنگ عوض کرده اند و سخن از مردمسالاری میگویند و یک صفت مضحک دینی یا اسلامی هم به دمش میبندند از فزط ناچاری است. و در جمع ادعا میکنند که اصلاً دمکراسی در ایران پایه و سابقه‌ای نداشته است و قرار است تا به دست دشمنان قسم خورده‌اش برقرار گردد. حداکثر برخی‌شان میکوشند تا از نمد مشروطیت هم برای سر خود که بیشتر سزاوار عمامه است، کلاهی بدوزند. آن هم به دست خاتمی که سعی میکند تا با اسم بردن از یکی دو آخوند نیمه مشروطه خواه، این جنبش فکری و سیاسی را که تحت تأثیر تماس با تمدن غربی در ایران پیدا شد، به اسلام ببندد. پاسخ به جایی را هم که به او داده شد حتماً دیده‌اید. (مقاله «مشروطه هم حلال شد» از خانم مهشید امیرشاهی)

برویم بر سر سلطنت طلبانی که مدعی لیبرال بودن شده‌اند. این دسته از سه نقطه اوج تاریخ لیبرالیسم یکی را برمیگزینند که انقلاب مشروطیت است و دو دیگر را به کلی کنار مینهند. نام مشروطه خواه هم که برای خود برگزیده‌اند نمایانگر کوشش‌شان در دست انداختن به بخشی از میراث لیبرالیسم است که قابل بهره برداری تصورش میکنند. چرا مشروطه را نگاه میدارند؟ برای اینکه پیش از برآمدن رضا شاه واقع شده است و با استبداد کهن قاجار طرف بوده نه با استبداد مدرن پهلوی. آنجا که پای مبارزه با این دومی پیش بیاید هیچ مخالفتی را برنمیتابند. نمونه‌اش دشمنی ورزیدن با مصدق است که دائم به صور مختلف بروز میکند و احياناً حمله‌ای به بختیار که تا زنده بود شدت بسیار داشت و بعد از مرگش قدری فروکش کرده ولی هر آن میتواند دوباره اوج بگیرد. هم بزرگترین مشروطه خواه تاریخ ایران و هم آخرین مدافع قانون اساسی مشروطیت را در عین ادعای مشروطه خواهی تخطئه میکنند. روششان از این قرار است که انقلاب مشروطیت را به حد یکی جنبش کلی تجددخواهانه تقلیل بدهند تا هدف اصلی آن که ایجاد دمکراسی پارلمانی بوده در سایه قرار بگیرد و به آنها میدان بدهد که مدعی شوند رضا شاه اهداف این جنبش را در ایران تحقق بخشیده. مؤسس سلسله پهلوی به حق قهرمان اصلی تاریخ آنهاست. نه به این دلیل که سلسله‌ای تأسیس کرده، بل از این جهت که نظام سیاسی اتوریتر را در ایران بنیان نهاده است. آنها هم در مورد استقرار اولیه این نظام و هم در باب تجدید حیاتش به دست محمدرضا شاه با یک نفر احساس ضدیت کامل میکنند و آن شخص مصدق است.

میتوان به چپگرایان تندروی هم که شعار دمکراسی میدهند اشاره کرد. کار گروه اخیر به نظر آسان‌تر جلوه میکند چون در گذشته هم صحبت از دمکراسی البته از نوع خلقی‌اش میکردند و حال با حذف این صفت به خود و دیگران القای شبهه میکنند که حرفشان عوض نشده است. گفتار تاریخی آنها تکیه را بر مردمی بودن حرکت‌های تاریخی قرار میدهد، البته به شرطی که خود هم در آنها شرکت کرده باشند. اعضای این گروه معمولاً هر حرکتی را که خود موجودش بوده‌اند مردمی می‌شمارند. این خصیصه اصلی رویکرد آنها به تاریخ معاصر ایران است. هر جنبشی که توده‌های مردم در آن نقش وسیع‌تر ایفا کرده باشند ارجمندتر است و اعتبار تمامی این جنبش‌ها انحصاراً به حساب همین توده‌های بی‌نام و آریز میشود تا نمایندگان تسخیریشان بتوانند از آن بهره برداری



سیاسی بکنند. انقلاب مشروطیت از محتوای لیبرال خالی میشود تا فقط برای چهره‌هایی نظیر ستار خان و باقر خان و امثال حیدر عمو اوغلی در آن جا بماند. نام مصدق از حرکت بزرگ مردمی که رهبری کرد حذف میگردد و این جنبش به ملی کردن صنعت نفت محدود میشود تا وجه لیبرالیش به کلی مسکوت بماند و بشود به آن هر رنگ سیاسی زد. تجلیل یکسره از انقلاب اسلامی هم که بختیار را مستقیماً در رده اشقیا قرار میدهد و مستحق لعنتش میکند. تنها خرده‌ای که به این جنبش آخر گرفته میشود حذف نیروهای چپ است، تازه آنهم در اصل متوجه خمینی است نه خود جنبش. این دسته قهرمانی ندارند. آنکه که در گفتارشان چهره قهرمان میگرد همان «خلق قهرمان» است که بی‌چهره است و فقط گاه و بیگاه تصویر چند نفر از نمایندگان در میان آن بالا رفته است. نمایندگانی که معمولاً از فرط شباهت به یکدیگر نمیتوان از دور از یکدیگر بازشان شناخت.

این موضعگیری‌ها در باب تاریخ لیبرالیسم ایران، یعنی در باب وجه ملموس دمکراسی لیبرال، بسیار گویاتر و روشن‌تر از شعارهای آزادیخواهانه و دمکرات مآبانه‌ایست که از همه جا میشنویم و در همه جا میخوانیم. این محک از معیار ایدئولوژی خشک و خالی که به آسانی میتواند مورد بهره‌برداری همگان قرار بگیرد، بسیار کارآمدتر است. به همین دلیل هم هست که با وجود اینکه امروز دعوا بر سر شعار دمکراسی قدری سرد شده از حرارت بحثها و برخوردهایی که بر سر تاریخ معاصر ایران درمیگیرد چندان کاسته نشده است.

اگر ادعای طرفداران دمکراسی لیبرال بر یک گفتار منظم تاریخی اتکا نداشته باشد، سخنی است بی‌پشتوانه که میتوان به هر سو منحرفش کرد. باید به یاد داشت که اسلاف طرفداران امروزی دمکراسی لیبرالهای صدر مشروطیت هستند که بر اولین قانون اساسی ایران مهر لیبرالیسم زدند و مصدق و بختیار که در راه استقرار این نظام از هیچ کوششی دریغ نکردند؛ نه رضا شاه و محمدرضا شاه، نه شیخ نوری و سید کاشی و خمینی؛ نه سید تقی زاده و خسرو روزبه و بیژن جزنی. نمیتوان مدعی طرفداری از دمکراسی بود و در هنگام صحبت از تاریخ دشمنان کمر بسته آنرا بزرگ داشت. این تناقض گویی‌ها یا نشانه بی‌اطلاعی از دمکراسی است و یا نشانه بی‌اعتقادی به آن. ممکن است که برخی چنین تصور کنند که اینها همه حرف است و نقداً چندان ضرری به مبارزه نمیزند. اول از همه باید به آنان یادآوری کرد که در کار سیاسی اهمیت حرف کم از عمل نیست. خوار شمردن سخن یعنی بی‌مقدار شمردن تأثیری که میتواند بر مردم بنهد. یعنی بی‌اهمیت شمردن بسیجی که با کلام و کلمه صورت میپذیرد. اگر طرفداران دمکراسی امروز در میدان سخن بازنده شوند فردا در میدان عمل بازنده خواهند بود. اگر نظامی معینی را طالبند باید گفتار سیاسی و تاریخی متناسب با آن را در همه جا بپراکنند و این را هم فراموش نکنند که دمکراسی لیبرال در هیچ کجا به کمک رواج سخنان و افکار مخالفانش پانگرفته که در ایران بگیرد. هیچ نظامی نمیتواند به روایتی از تاریخ تکیه کند که ارزشهایی ضد او را تبلیغ میکند. انتظام و تدوین تاریخ معاصر ایران از دیدگاه لیبرال یکی از دو پایه آموزش شهروندی به مردم این کشور است. پایگاه دیگر این کار آشنا کردن مردم است با خصایص و شیوه کارکرد این نظام. باید هم به وجه کلی و انتزاعی مطلب توجه داشت و هم به وجه ملموس آن.

**سازماندهی**

میرسیم به معیار سوم که مشکل‌ترین بخش کار است، یعنی سازماندهی و عمل در راه برقراری دموکراسی لیبرال در ایران. برای ارزیابی مشکلات این بخش یک مقایسه ساده با آنچه که از نظر گذرانیم کافیهست. رواج شعار دموکراسی زیاد است، پذیرش روایت لیبرال تاریخ ایران کم است و تا اینجا موفقیت ایرانیان در راه سازماندهی بسیار کم بوده است.

در ابتدای بحث به این مسئله اشاره کردم که از دیدگاه لیبرال آزاد گذاشتن مردم برای پیدا شدن بهترین وضعیت اجتماعی کافیهست ولی در عمل چنین چیزی نمیبینیم و نمیتوان اوضاع را به حال خود رها کرد. دولتی لازم است مبتنی بر اصول دموکراتیک که باید وارد عمل شود و حدود اختیاراتش با لیبرالیسم تحدید گردد. لزوم وجود حزب لیبرال نیز از همین مقوله است. برقراری و حفظ دموکراسی لیبرال حاجت به بسیج مردم دارد و لیبرالها همانقدر محتاج درست کردن حزب هستند که دیگر خانواده‌های سیاسی ایران ولی در این زمینه با محدودیتهایی بیش از دیگران روبرو هستند.

آن دوگانگی و تنش که بین دموکراسی و لیبرالیسم موجود است و مهار کردنش هوش و ظرافت و خویشتنداری میطلبد، در سطح کار حزبی نیز همتایی دارد. در اینجا این تنش بین کارآیی و آزادی واقع میشود. روشن است که حزب لیبرال که خواستار نضج یافتن هر چه بیشتر آزادی در سطح اجتماع است، نمیتواند درون خود به آزادی بی‌اعتنا باشد و اعضایش را مانند سرباز به کار بگیرد. ولی از طرف دیگر این هم روشن است که بالا رفتن کارآیی دستگاه حزبی به انضباط بسته است و هر چه سازمان آن محکمتر و منضبطتر باشد، قابلیت و شعاع عمل آن گسترش مییابد و برای به کرسی نشاندن نظرات خود بخت بیشتری پیدا میکند.

در یک حزب لیبرال این تنش حذف شدنی نیست چون نه میتوان به کلی از هر نوع انضباط حزبی صرف نظر کرد و نه از حزبی که ندای آزادی سر میدهد سربازخانه ساخت. به همین دلیل کارآیی حزبی طرفداران دموکراسی لیبرال معمولاً از کارآیی رقبایشان کمتر بوده است. لیبرال‌های ایران نیز از این حکم مستثنی نیستند و گاه به هنگام نظر کردن به تاریخ آنها، پژواک شکوه و شکایتشان از این ضعف را میشنویم و رد حسرت و حسادتشان را نسبت به احزاب رقیب می‌یابیم. دلتنگی از این که چرا دیگران بهتر بسیج میکنند، به موقع برای عمل حاضر میشوند، چرا تظاهراتشان چشمگیرتر است، چرا صفوفشان منظم تر است و از این قبیل. همین امر گاه باعث شده که اشخاص ساده اندیش راه بالا بردن کارآیی را در تقلید از احزاب غیردموکراتیک بجویند یا در این باب دل به وسوسه کلاهبرداران سیاسی بسپارند. ولی عاقبت این کار افزودن بر توانایی آنها نبوده، از هم پاشیده شدنشان بوده است.

کارآیی یک حزب لیبرال در درجه اول از انضباط فردی اعضای آن، از آگاهی آنها به وظایفشان و از آمادگی‌شان برای انجام این وظایف سرچشمه میگیرد و در درجه دوم از انضباطی که سازمان به اعضایش میقبولاند. به همین دلیل در بین گروه‌هایی که این انضباط فردی سابقه و پایه محکم ندارد، شکل‌گیری و قوام یافتن احزاب لیبرال با کندی توأم است، چون یافتن عضو مناسب برایشان دشوار است. طبعاً احزابی که به جای عضوگیری سربازگیری میکنند و از آدمیزاد برای خشت زدن افرادی سازمانی استفاده میکنند، کمتر با این مشکل مواجهند و هیچگاه با کمبود نامزد مناسب روبرو نمیگردند.

تفاوت دیگری که بین یک حزب لیبرال و دیگر حزب‌ها موجود است در شیوه عمل است. لیبرال‌ها در درجه اول به دنبال رأی هستند تا با بسیج پشتیبانی دموکراتیک کار

خود را پیش ببرند. ولی برای رقبای آنها عمل مستقیم برای رسیدن به هدف در درجه اول اهمیت قرار دارد؛ اگر دنبال رأی میروند به خاطر فشار شرایط بیرونی است و گرنه رأی دمکراتیک در نظرشان اعتباری اساسی ندارد که پابندش باشند. هر جا کارآیی سازمانی‌شان به آنها فرصت عمل مستقیم بدهد از دست به کار شدن ابا ندارند و خیلی راحت انتخابات و رأی و رأی‌دهنده را دور میزنند.

در حقیقت به دلیل همین پابندی به رأی و دمکراسی است که هیچگاه نمیتوان یک حزب لیبرال را بدون در نظر گرفتن موضع شهروندان ارزیابی کرد و کارآیی اش را صرف نظر از فعالیت و پیوستگی آنها به ارزشهای لیبرال سنجید. هیچ حزب لیبرالی فقط به کارآیی سازمان خویش اتکا ندارد، بلکه در همه حال متکی است به پشتیبانی جمع شهروندان. این را هم میتوان نقطه ضعف شمرد و هم نقطه قوت. نقطه ضعف به این دلیل که تسلط حزب بر مردم خارج حزب از اختیاری که بر اعضای حزب هم دارد کمتر است و در اینجا نیز دلبستگی به ارزشهای آزادیخواهانه و احساس وظیفه در قبال آنهاست که باید کار را پیش ببرد، نه قدرت فائقه‌ای که همه کس را به دنبال خود میکشاند. در این مورد هم مسئله حس انضباط مطرح میشود و هر جا که این حس کمتر ریشه دوانده باشد کار حزب مشکلتر میگردد. ولی این لزوم اتکای به مردم نقطه قوت نیز میتواند باشد. در میدان سیاست قدرتی را نمیتوان بالاتر از قدرت مردم در نظر آورد. لیبرال‌های ایران در دو دوره بخت اتکاء به پشتیبانی عظیم مردم را داشتند که علیرغم ضعف سازماندهی به آنان فرصت داد تا به موفقیت‌های چشمگیر دست بیابند. یکی در صدر مشروطیت و دیگر در دوره حکومت دکتر محمد مصدق. متأسفانه این بخت بار سوم از آنها و در حقیقت از خود ملت ایران دریغ شد و گروه‌های ضدلیبرال نه فقط در کارآیی سازمانی، بلکه در بسیج مردمی نیز از آنها جلو افتادند. امروز خوشبختانه ما دوباره شاهد اقبال وسیع ایرانیان به این فکر و طرح سیاسی هستیم و فرصتی که به این ترتیب پیش آمده است افق روشنی را در برابر ما گشوده.

در این زمینه نیز میتوان با در نظر آوردن چند مثال و در نظر گرفتن معیار سازماندهی، باز سره را از ناسره جدا کرد.

به موردآنهايي نگاه کنیم که به طرفداری از دمکراسی تظاهر میکنند ولی هنوز از سوابق مبارزاتی خود در کنار خلق قهرمان سخن میگویند و با همان واژگان و همان دلبستگی‌های تاریخی و گاه همان افکار و از این هر دو بدتر با همان شیوه سازماندهی که عمری به آن خو کرده‌اند و جز آن نمیشناسند، مدعی دمکرات شدن هستند. سازماندهی‌شان چیزی نیست جز ته‌مانده شبکه حزب لنینی. یکدستی گفتار و موضعگیری‌هایشان، سرعت ارتباط و صف‌بندی‌هایشان هنوز رد سازماندهی شبه‌نظامی را دارد و گواه این است که شعار نو را در سبوی کهنه ریخته‌اند تا بلکه از گلویشان پایین برود. اگر فرصت تعیین نظام سیاسی ایران را پیدا کنند احتمال اینکه با نوعی واکنش پاولفی که ملکه‌شان شده دمکراسی خلقی برقرار کنند از هر چیز دیگری بیشتر است. چون شعار کمرنگ دمکراسی آنها در مقابل پیوندهای تاریخی و شیوه سازماندهی‌شان به سرعت رنگ خواهد باخت.

مثال اسلامگرایانی که مدعی دمکراسی شده‌اند خیلی درخشان‌تر نیست. سازماندهی آنها نیز چیزی جز شبکه ارتباطی یک یا چند تا از باندهای اسلامگرا نیست. ریشه روابطشان به شرکت در انقلاب اسلامی و احیاناً همدستی در جنایات حکومت اسلامی

بازمیگردد. ارتباطاتشان یا از همفکری در راه اسلامگرایی برمیخیزد و یا از همراهی در آزادی‌کشی و غارت مملکت و هیچ ربطی به خواستاری دموکراسی ندارد. اگر تربیت گروه قبلی شبه‌نظامی بود، تربیت گروه اخیر بیشتر مافیایی است. کارآیی‌اش البته زیاد است اما ربطی به آزادیخواهی و خواست مردم ندارد و طبعاً از نرمش خاص احزاب لیبرال در آن مطلقاً اثری نیست.

به لیبرال‌های آریامهری هم که بنگریم شبیح رستاخیز را که انصافاً پس از حزب توده بدنام‌ترین حزب ایران معاصر است از ورای سازماندهی‌شان میبینیم. رستاخیز موفق‌ترین کوشش دستگاه استبدادی آریامهری در راه حزب‌سازی بود و عاقبتش آن بود که دیدیم. آنچه که به بازماندگانش ارث داده است یک شبکه ارتباطی و یک روش سازماندهی شبه‌اداری است که با ارادت به میراث خودکامگی توأم شده است. چیزی که در این میان جدید است لعاب لیبرالیسم است که روی این سه کشیده شده ولی با آنها تجانسی ندارد و از هر ترکش رنگ کهنه استبداد هویداست.

## نتیجه

آنچه در باب سه مشخصه یک حزب لیبرال عرض کردم هم به قصد ترسیم کلی راه‌حلا در این زمینه انجام شد و هم محض محک زدن گروه‌های سیاسی مدعی آزادیخواهی. نباید تصور کرد که صرف سقوط جمهوری اسلامی برای برقراری دموکراسی در ایران کافی خواهد بود. البته باید رواج افکار لیبرال را به فال نیک گرفت چون امکان تحول این گروه‌های نیمه لیبرال یا شبه لیبرال را به سوی دموکراسی فراهم میآورد و میتواند در آینده کارساز باشد. ولی نباید فراموش کرد که برقراری دموکراسی در یک کشور کار افراد دمکرات و لیبرالی است که با آگاهی نسبت به این مشرب فکری و با وفاداری به آن وارد میدان سیاست میشوند، نه اشخاصی که فقط محض کسب اعتبار شعاری میدهند و به راه خود میروند. اگر لیبرال‌های ایران پس از یک قرن کوشش بالاخره موفق شوند که در این کشور دموکراسی برقرار کنند، احتمال اینکه دیگران نیز در این دوران سیادت دوباره ایدئولوژی لیبرال پا به راه دموکراسی بگذارند و به تدریج میراث غیردموکراتیک خود را به حاشیه هویت سیاسی خود برانند، بسیار است. ولی پیروزی دموکراسی محتاج تفوق سیاسی افراد و احزاب دمکرات است. گروه‌های دیگر امکان اینکه به تنهایی و یا حتی با هم دموکراسی برقرار کنند ندارند. این نظام حکومتی به ابراز اختلافات بیشترین میدان را میدهد ولی خودش از بر هم افزودن اختلافات و گرد آمدن گروه‌های مختلف و مخالف شکل نمیگیرد. از خود شکل و ترکیبی دارد که باید به آن آگاه بود و در استقرار و حفظش کوشید.

در جمع موقعیت امروز لیبرالها به وضعیتشان در انقلاب مشروطیت شبیه است. فکر و سخنشان بیشترین برد را در بین مردم پیدا کرده است و همزمان مشرب فکریشان در تمامی جهان نیز به بیشترین درجه صاحب اعتبار شده است. ولی متأسفانه باز مانند صدر مشروطیت از داشتن رهبری که بتواند پیشبرد این برنامه سیاسی را اداره کند محرومند. آنها صد سال پیش با وجود بیگانگی نسبی جامعه ایران با افکار نوین، نخستین و بزرگترین پیروزی تاریخی خویش را به دست آوردند و اولین قانون اساسی را به ایران ارزانی داشتند. امروز هم چه رهبر شاخصی پیدا شود و چه نه باز به یمن اقبال مردم و فضای مناسب جهانی از بیشترین بخت پیروزی برخوردارند و دوباره باید همان زحمتی را که یک قرن پیش تقبل کردند بر عهده بگیرند و در درجه اول بکوشند تا ایران را صاحب

قانون اساسی نوینی بنمایند و نظام سیاسی نوی را بر اساس دموکراسی لیبرال در این کشور پایه بریزند. اینبار بر خلاف بار قبل فرصت نیز خواهند داشت تا لائیسیتته را که جزء لاینفک مرام سیاسی آنهاست با قاطعیت برقرار سازند. زمستان تنگدستی تاریخی آزادیخواهان به سر آمده، گرمای آفتاب پیروزی دیر یا زود بر آنها خواهد تابید.